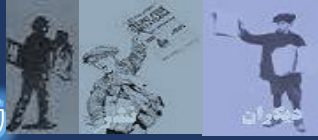
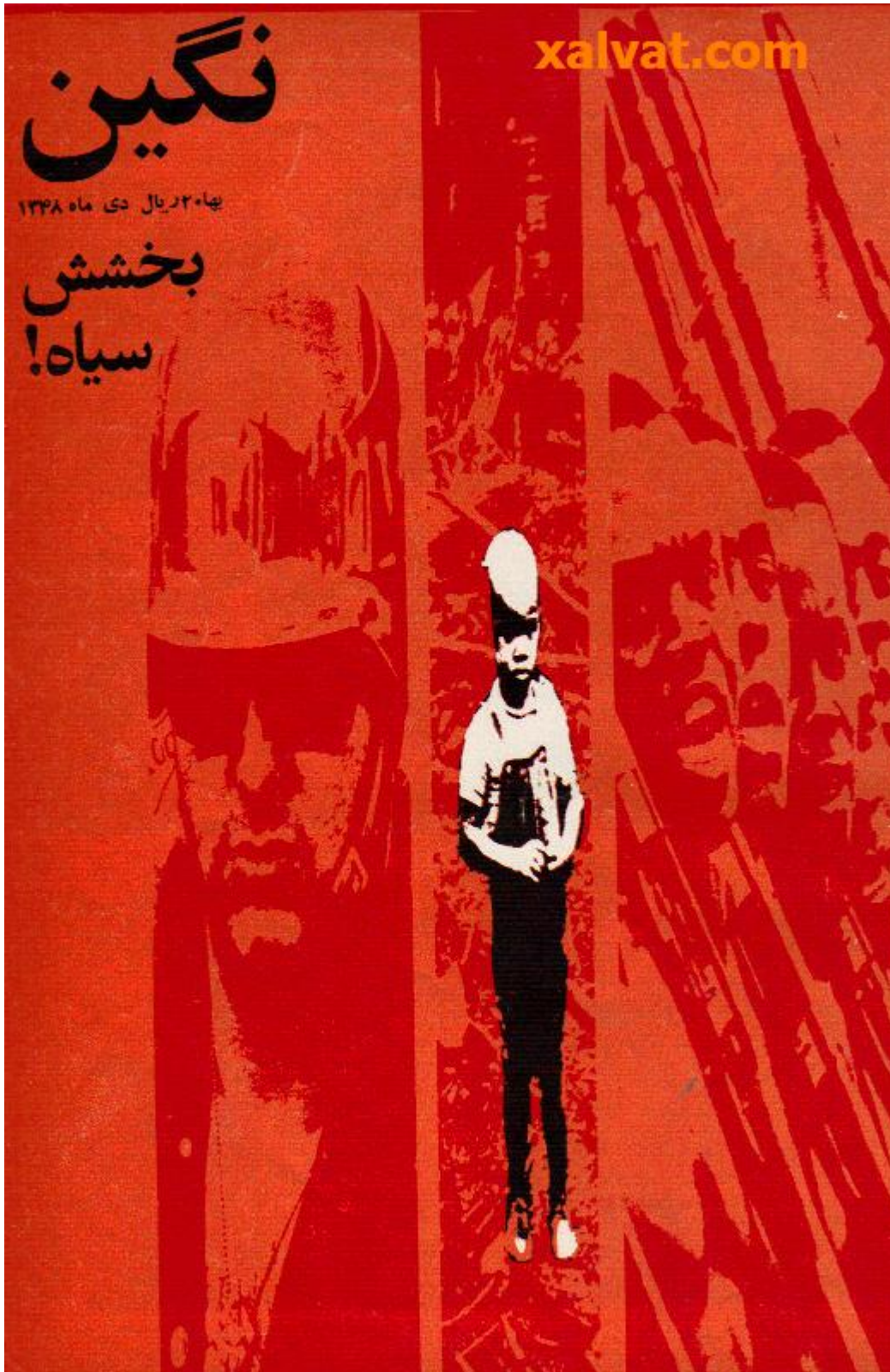


در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوهِ خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)

نشر دیگران



ناصر پاکدامن : حماسه، قیصر و سیم آخر + هوشنگ کاووسی : از "داج سیتی" تا بازارچه
نایب گربه: قیصر





نظاره خانه تهران ... دهل میزند

xalvat.com

صاحب امتیاز و مدیر : دکتر محمود عنایت

تنظیم صفحات از فریاد منقالی

آدرس مجله : تهران - خیابان بهلوی کوچک عدل - شماره ۵۲

تلفن ۴۶۴۷۹

اشتراک سالانه مجله : ۲۴۰ ریال - چاپ گیهان

شماره مسلسل ۵۶

روی جلد : بمناسبة وقایع بیافرا

فهرست :

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| از - دکتر مهدی برهام | سیران سنج عقب اندادگی |
| ترجمه : رحمت‌الله مقدم برانته | انقلاب سبز |
| از هانا دانش | گفتگو با عباس خوانسار |
| علی همدانی | حسامه قیصر وسیم آخر |
| بقلم : عنایت | جناحهای تشکیل دهنده حکومت |
| فریدون قاطمی | نصر مطرف |
| ترجمه : همایون نوراحمر | من هرگزتم |
| حسین خدیو جم | سامنی در دیار خاموشان |
| دکتر هوشنگ کاوسی | فصل |
| نوشته - علیرضا سعیدی | دگر و مغازه |
| ترجمه : سروش حبیبی | جیان هنری ستاین برک |
| از : کامیاب فرخی | برخورد آراء و عقاید |
| ترجمه علیرضا سعیدی | دو داستان کوتاه |
| - | بررسی نقد فیلم |
| ترجمه : ح . عباسور نسجانی | ت . س . ایوب ، |
| ترجمه : دکتر محمدتقی حسینی | قصه‌ای از : بل و نالار |
| از : شکیب | جاسترین فراز تاریخ |
| - | عن دالاتی لاما را می‌کنیم ! |
| نوشته : امینه باگروان | آغایانجان قاجار |

حماسه قیصر و سیم آخر

خالvat.com

در این ماه دو نقد درباره فیلم « قیصر » بدست ما رسید ، یکی بر له و دیگری بر علیه . مقاله مخالف را دوست و همکار گرامی ما دکتر هوشنگ کاوسی نگاشته است که در صفحات بعد بنظر خوانندگان میرسد . مقاله زیر هم از دوست عزیز و صاحب نظری است که البته فیلمساز و کارگردان نیست ولی دنیادیده و دود چراغ خورده است و فیلم را بیشتر از جنبه اجتماعی آن بررسی کرده است . هر دو نقد را چاپ کرده ایم و قضاوت نهائی را به اکثریت خوانندگان «نگین» واگذار می کنیم .



شما را آواره دنیائی تخیلی و غیر واقعی می کند ، « قیصر » فیلم است ، حریفی هم ندارد .

حالا اینکه « اولین » فیلم ایرانی است یا « دومین » ، اینکه مسأله ای نیست ، مهم اینست که آدمی پیدا شده و « قیصر » را ساخته . اینهم که بعداً سر نوشت سازنده « قیصر » چه می شود مهم نیست . این را کارگردان می داند و بس . البته شما هم می توانید نصیحتش کنید ، هشدارش دهید ، دستورالعمل برایش صادر کنید ، برایش نسخه بنویسید که میباید دچار وسوسه شود و قیصر را بکند پاردایان و تا آخر عمرش صحبت از « پسر قیصر » ، « برادر قیصر » ، « کودکی قیصر » ، « پدر بزرگ قیصر » ، « خاندانی قیصر » بکند .

اینهم یک فیلم . و بعد هم فرصت مناسبی برای گنده کونسی ، برای گفت و شنود ، برای مزگرد ، برای مصاحبه و برای هزار جور آهوگردانی دیگر . از همه مصاحبه ها ، از همه گرگت آمد گرگت آمدها و از همه به بهها و فلسفه پرانی ها گذشته ، بروید « قیصر » را ببینید و آنهم خیالی زود . پیش از آنکه شهر فرنگ خانگی فرصت کند یکبار دیگر « فی فی و میخچه اش » را به شما حقه کند . دوساعتی بروید و حتی در بدترین سینماها ، در میان جوجق نخه شکن ها و بوی تن و بای بنی آدمی که بلانست بلانست از آقای « میخچه شو » نباشد ، اعضای یکدیگرند ، ناظر عصیان کور و بن بست قیصر بشوید .

اگر فیلم ، در ابتدائی ترین تعریف خود ، مجموعه تصاویر و اصواتی است که دوساعتی شما را بدنبال می کشد و چه بخواهید و چه نخواهید

حماسه قیصر و سیم آخر (بقیه)

بهریزی نظم خوشحال نیست. همه‌کس حماسه شهادت قیصر را واقعی‌تر از مترسک‌های نظم می‌داند. در نزاع میان خیر و شر، نزاع معروف فیلم‌های وسترن، اینجا بخلاف معمول گردونه نظم را می‌بینیم که جانب خیر را رها کرده‌اند.

و این نخستین شایع «قیصر» با فیلم‌های وسترن نیست. گنده‌گوئی کنیم، مرحوم بازن وسترن را حماسه آمریکا می‌دانست. فیلم حماسی با اجازه رسته‌های رستم مولک نان بیار کتاب ببر بازی‌کن رستم سازهای روشنفکر، قیصر حماسی است. همانطور که همه هفت‌تیر کشی‌های هولیویدی حماسی است. حماسه قیام و شهادت مردی در جامعه‌ای پر از بدی. پس آنقدرها هم بیخود نیست که خان‌دانی، این لوطی بازنسته، مرتب شاهنامه می‌خواند...

قیصر قهرمان حماسه است و به‌همین مناسبت عقیق واپاک. داستان عشق او با اعظم داستان‌نویست آکنده از عفت و حرمان. عفت قیصر و اعظم از گردش وداع‌آمیزشان در خیابان پهلوی محنت‌عشق‌شور انگیزی می‌سازد. دلدار و دلداده‌ای خسته و کوفته و اما مصمم در برابر تقدیر. آخر در قیصر هم مثل هر حماسه دیگر تقدیر همه‌کس و همه‌چیز را دربر گرفته: فرار امکان ندارد و جدال قهرمان جدال با تقدیر است.

قیصر حماسه‌ایست که در حد عادی و غیرعادی، در مرز واقعیت و غیر واقعیت می‌گذرد. از آن واقعیت‌هایی که از عالم تصور خارج می‌شود، از آن واقعیت‌های غیر عادی، استثنائی و غیر قابل تصور: قصابخانه، لانه‌ها و اردها و خونهایش، قبرستان، آمدها، جادرهای سیاه، چشم‌های گریان و زمین بیدرخش که دچار کلک و ملک سنگه‌های قبر شده. قبرستان قطارها با همه آهن‌پاره‌ها، ریل‌های آفتاب خورده اجساد قطارهای خورده‌گرفته‌اش. حمام نواب با دالان پزله و پیسج و سرازیرش که انتها ندارد، با سرینه‌اش، با خشک‌بیارش. بازارچه نواب با همه بازارچه‌بودنش و کوجه‌های تنگ و دیوار بلند آجری، و ماندنش علیرغم شهرسازان «مستر پلانی». و امامزاده یحیی و حرم مطهر سیدالشهداء.

قیصر فیلم ایرانیست چون نه بر محرومیت جنسی برده می‌گذارد و نه از رنگ زبری و رقص شکم خجالت می‌کند (فقط حیف که سحنه کافه، بقدر سحنه‌های دیگر موفق نیست) قیصر فیلم ایرانی است نه بخاطر اینکه جادرنماز دارد و حمام نواب بلکه بعزت اینکه خانم‌هایش بلدند (و باید) جادرنماز سرکنند و مردهایش هم میدانند درحمام عمومی چه باید بکنند و چه باید بگویند.

جمله‌ها درست بیرون می‌آید، هیچ کس فلسفه‌پرانی نمی‌کند و هاملت نمی‌شود که: «تویی اور نات تویی». هیچ کس گل‌زبانی نمی‌خورد. همه حرفهای خودشان را می‌زنند و عوضی هم نمی‌زنند و درست آنچه را باید بگویند می‌گویند.

موسیقی خوبست. عکس خوبست. قرواطوار دوربین خوبست. بازی خوبست: وتوقی - قیصر، بنائی - اعظم و بعدهم ملائکه‌مطبعی - فرمان. اینجا و آنجا این فیلم و آن فیلم بیاد آدم می‌آید (خالکوبی شروع فیلم که در حد خود معرکه است و شروع «شب‌قوزی»، شیرین‌سخنی در قهوه‌خانه و مجلس کافه نشینان در «خشت و آینه» و گارماشین «سه دیوانه» و قبرستان قطارها)، اما اینجا هیچکدام مهم نیست. چون اثر هنری، بخلاف هنرمندان، از زیر ته در نمی‌آید و تقلید، اگر تقلیدی درکار باشد، برآمده از اصل بهتر است و این‌چنین تاثیرپذیری لازمه آفرینش هنری است.

ازین گذشته اینها هیچکدام مهم نیست چون:

قیصر زده به سیم آخر.

«قیصر» فیلم ایرانی است چون از همین چهاردیواری خودمان خبر می‌آورد و در چهارچوب همین سینمایی هم ساخته شده که سالانه خوراک هفتگی بیشتر سائ‌های تاریخ کشور داریوش را تامین می‌کند، همین سینمایی که هولیوودش در یکی از پس‌کوچه‌های خیابان منوچهری (همان سراینده خیزید و خیز آید و سلام علی دار ام‌الکتاب بنان سیه‌چشم غیر ذواب) است و آندمایش فردین و فروزان و حبیب بلور و عزیز اصلی و گرشا و متوسلانی و آن قهرمان اسبق‌کشتی جهان، نماینده سابق مجلس ایران و بیر فعلی مازندران، همین سینمایی که فحش خورش محکم است و فحش دادن بان، ناندانی سهل و ساده جماعت روشنفکرمانی که جز معضل سینمای فارسی همه معضلات و از جمله معضل وجود خودش را حل کرده.

«قیصر» فیلم ایرانی است چون حکایت از همان عصیان کور و بی‌بست و همه‌جانیه‌ای می‌کند که همدجا بچشم می‌خورد و از هر چهارچوبی بیرون می‌زند.

داستان، داستان ساده‌ایست: یکی به‌دختری تجاوز کرده، برادرانش غیرتی میشوند. می‌خواهند انتقام بکشند. همین.

اما داستان پیچ پیدا می‌کند چون عفت عمومی که لکه‌دار بشود و اوایلا می‌شود اما لکه‌دار شدن عفت خصوصی هم به‌ایروی کسی نمی‌آورد. فقط خواهر قیصر است که باید حساب لکه‌گفتش را پس بدهد: زهر بخورد.

داستان پیچ پیدا می‌کند چون دنیا، دنیای بی‌غیرت‌هاست و درین دنیا باغیرتها محلی از اعراب ندارند. مشکل قیصر و برادرش اینست که غیرت دارند. فرمان که در برابر مقدسات خود، از زندگی پرشور و شرس توبه کرده و سر بزیر حرفه جوانمردان را پیش‌گرفته و جذب نظم موجود شده ازین ظلم و اجحاف غیرتی میشود.

و داستان بازم پیچ پیدا می‌کند چون دنیا، دنیای نامردم‌هاست و درین دنیا، مردها و جوانمردها محلی از اعراب ندارند و فرمان هم قربانی نامردان می‌شود. و حالا این قیصر است و طغیان علیه این همه نامردی.

اما قیصر تنها نیست. از نائید و همدلی همه برخوردار است. چون همه میدانند که دادرسی نیست مگر امام زمانی که بظهورش شتاب نمی‌کند. پس هرکس حساب کار خودش را نداشت کلاهش پس معرفی است. نظم عمومی وجود ندارد. نظم آمبولانسی است که می‌آید و نمش‌ها را می‌برد و هفت‌تیرش را برخ مادر مرده‌ها می‌کند یا چند تا صورت تکیده ششول بند و بوق بدست که آنهم بدنیال کسی هستند که میخواهند آدم بکشند: آنها که آدم کشته‌اند که کشته‌اند دنیال آنهایی باید گشت که میخواهند بکشند. برای همین است که کشته شدن فرمان هم به‌ایروی نظم نمی‌آورد. اگر قاتلان هم مخفی می‌شوند از ترس نظم نیست از ترس قیصر است!

برای همین است که هیچ‌کس واقعا به قیصر نمی‌گوید نکسن. چون هم فلسفه «کس نخارد پشت من» را خوب بلدند و ضمن اینکه از فرشته چشم بسته عدالت فروش هم خیر دارند میدانند که این عدالت، عدالت قیصر نیست. قیصر عدالت خودش به‌قیمت شهادت تامین می‌کند. مصمم و ساکت بطرف شهادت پیش می‌رود. حساب شده، همه علائقی را که داشتند در نظم موجود چهارمیخس می‌کردند پاره می‌کند. قیصری که در مرز جذب شدن بوسیله اجتناع بود، داشت زن می‌گرفت و نان‌آور می‌شد یکپو در میان سکوت تحسین‌آمیز دیگران به همه‌چیز پشت پا می‌زند و با همه وجودش قیام می‌کند تا انتقام جوانمردان را از ناجوانمردان بگیرد. و می‌گیرد و امام حظ می‌کنیم. و آخر کار، قیصر نشسته است در گوشه رستوران خالک‌گرفته قطاری از کار افتاده. زخمی و اسیر چنگال نظم. اما باز هم نظم بوق بدست‌گورخوانده. هیچ تماشاجبی ازین

علی همدانی

xalvat.com

دکتر هوشنگ کاوسی

از «داج‌سیتی» تا بازارچه نایب گربه

قیصر

گلستان با مقاله‌ای که جنبه‌های خوشگویی‌اش می‌چربد خدمتی به مافیای سینما نویس می‌کند که مدتی است درباره فیلم قیصر فضولاتشان را در یک مدار بسته قرقره می‌کنند .

وقتی قیصر را تماشا می‌کنم و سات آنرا با فیلمسازی عیان می‌بینم و در مییابم که این فیلم نمریوند «بیگانه بیا» و «غول بیابونی» است که در «قهوه‌خانه قنبر» اتفاق افتاده و وقتی این نکته‌ها در ذهنم شکل می‌گیرد می‌روم دوباره مقاله گلستان را میخوانم و همان پاس‌ها و تردیدها باز از خاطر من میگذرد .

می‌بینم که پرورش مایه سارتو قیصر یکر است از توبره فاروست به آخور قیصر نویس و قیصر ساز می‌افتد و صدای «تلب» آن شنیده میشود . مایه‌ای که تنها نیفتاده چه اگر تنها و خام می‌افتاد عیبی نداشت بلکه با پرورش و بستگی‌های محلی‌اش افتاده است .

خیلی چیزهای این «جنگل چاقو» که از خیلی چیزهای «جنگل شلول» داج‌سیتی فاروست جاری میشود از طریق راه‌آب فیلمسازی سازد زربازارچه نایب‌گربه سرد می‌آورد . تنها تفاوتی که پیدا می‌کند حیاط آجر فرش و پنجدری و جادرنماز و حمام و قهوه‌خانه و گذر مهدی موش و صحن و حرم و گنبد است و «فولکلور» خالص است که سینمای «اصیل» را می‌سازد ! و از اینقرار کارها تمام میشود و مشکلی بنام فیلمسازی باقی می‌ماند و ایرانی تصمیم می‌گیرد که فیلم ایرانی بسازد و آنرا ادامه دهد .

و اما بعد ...

بابائی را می‌کشند و جنازه‌اش را بالای بام حمام زیر فولکلور لنگ‌های

آنروز صبح که مقاله آقای گلستان در یک روزنامه درآمد بعد از ظهرش به تماشای فیلم قیصر رفتم و آنچه که برایم بعد از تماشا ماند تاسف بود و پاس، تاسف برای وقت از دست رفته و پاس از گلستان با آن دانش سینمایی و توانایی فیلمسازی‌اش .

گلستان وقت مرا ضایع کرد خدا نمیدانم چکارش کند و حالا متهم تلافی می‌کنم و این بحث را نیاز توجه خاص او به فیلم «قیصر» می‌سازم که در شان نزول آن گلستان مقاله نوشت .

گلستان عزیز قبل از هر چیز زیرکانه به میخ و نعل کوبیده بود و بهمین مناسبت مقاله‌اش هیچ نداشت و همه چیز داشت . می‌اندیشم گلستان که میداند سینمای خوب چیست و فیلم بد کجاست ، چرا این چنین می‌سراید ؟ در این فکر که ناگهان کلید راز و پاسخ پرسش را می‌یابم و می‌فهمم بحث فیلم قیصر برای گلستان بیانه است تا دانش را از روشنفکر جماعت که خودش هم در آنمیان است بگیرد و یک مرکز سینمایی را هم به توپ و تشر ببندد .

سواى اینها علاقه گلستان است به پاترنالیسم وریش سفیدگری که آنرا دوست دارد ، ما هم حق اومیدانیم و برایش محفوظ میداریم .

خدا کند دیگر این کارهای گلستان ادامه نیابد یعنی با تعدد از فیلم‌های بد ، خوب و از فیلم‌های خوب ، بد نگوید به این تبت که همه با منش و روشی سواى عموم بشناسندش - دیگر اینکه وقت فشرده رفقاییش را ضایع نسازد و باین ترتیب آنانرا تشویق به دیدن این فیلم‌ها نکند و گرنه از این به بعد مجبوریم فیلم هائیرا که گلستان برایش خوب می‌نویسد نرویم و نبینیم و فیلم‌هایی را که از آن گلستان بد می‌نویسد برای تماشایش عجله کنیم .

آوزان می‌اندازند - بعد نیوچ و ابتکار قاتل گل می‌کند و پیش خود می‌آیدند که بهتر است جاقوئی در کنار جنازه گذارد که همه تصور کنند جنازه زده است که قاتل هم مثل قیصرساز هیچ توجه به آن نمی‌کند - عجیب‌تر است که گویا تیرنگه قاتل موثر واقع میشود و اسلاکی سراغ جسد نمی‌رود سهل است پلیس سراغ قاتل و پیش خاندان مقتول و کسه محل هم برای بازجویی قدم نمی‌گذارد و پرونده در کنار جسد بجاگ سیرده میشود و مجدداً آرامش برای مدتی برقرار میگردد ، واما چند کلمه از قیصرخان بشنو ...

او که صدای برادر را چنین ذبح شدن با قدرت «تله بانی» می‌شنود با چمدانی پر از نطف و هدایای خوزستان به سوی خانواده می‌شتابد و آنجا از نگاه بیروت و زل زده دائمی جان و مادر جان می‌فهمد که ترتیب همسیره و اجوی را داده‌اند و چون میدانند که کاری از پلیس ساخته نیست چونکه اصلاً پیدایش نیست و اداره و دفتر کار پلیس تعطیل است و کلاستر محل مثل شریف داج سیتی فقط نگاه پیدایش میشود ناگزیر خود درصدد اجرای تعصب و غیرت برمی‌آید و خوتش می‌جویند و رگهای گردنش بادمی‌کند و در جنگل مولا بدنیال نفس کشی برآید تا طایق ضروریات فولکلور برنامه‌اش را اجرا کند .

در گذر مهدی موش و بازارچه نایب‌گربه مثل جاهای مشابه بک حمام فولکلور وجود دارد که داداش آب‌منگل هم برای غسل جنابت گاهی به آنجا میرود . قیصر رد پای یکی از قاتلین را که بعد از قتل برادرش ، شب های تاریک از ترس پلیس مخفی میشده و روز های روشن به حمام میرفته پیدا می‌کند و سراغش می‌شاید - در سربینه حمام قیصر بعد از مقداری سلام و احوالرسی و اجرای سنن و آئین فولکلوری وارد حمام میشود در داخل حمام در هر گوشه اثاث و آلات فولکلور بچشم میخورد و خلاصه منگل‌خان قاتل بعد از شستو زیر دوش میرود و قیصرخان هم بدنالش راه می‌افتد . آنجاست که با تیغ دلاکی ترتیب کار او را در محضه‌ای که گلستان خیالی دوست دارد میدهد و بیرون می‌آید و در سربینه حمام بدون اینکه تشویشی داشته باشد از اینکه هر آن یکی زردوش برود و جسد را ببیند و فریاد کند ، بعد از جاق سلامتی با فراغت تام لباس می‌پوشد و برآید می‌افتد و میدانند که باین زودی خبری نخواهد شد چون قیصر ساز اجازه نمیدهد کسی زیر دوش برود و در واقع این قیصرساز است که دورودی دوش را تیغه کرده است تا کسی با جسد روبرو نگردد ! بعدها هم باز پلیس پیدایش نیست و معلوم است که اگر قیصر دوست ندارد پلیس در کارهایش مداخله کند خود پلیس هم از خودش خوش نمی‌آید و احترامش را دستش نگاه میدارد و در کارهای قیصریه اصلاً دخالتی نمی‌کند سهل است ، برای همیشه از گذرنایب‌گربه مهاجرت می‌کند تا به بیروی از نرات قیصر نویس و قیصر ساز در اموری که اصلاً به او مربوط نیست دخالت نکند .

فردا پس از مدتها وقت که جسد در این حمام متروک بواب پیدا می‌شود پلیس برای تماشا به محله یازمیرگرد و هنگامیکه جسد منگل‌خان را خارج می‌کنند افسر پلیس برای خواندن فاتحه و فرستادن صلوات و دادن شعار در مقابل در حمام آفتابی میشود .

قیصر خان هم به کردار منگل‌خان و برادران بعد از انجام قتل باز خیالی راحت در محله آمد و رفت می‌کند او همهجا میرود و می‌آید و میدانند کسی را برای دخالت در کار او نیست پلیس کاری به او ندارد و اهل محل هم اعتراضی نداشته و ندارند و او مینواند با خیال آسوده به انجام برنامه فولکلوری‌اش ادامه دهد این است که نقشه قتل آب‌منگل دیگر را می‌کشد .

این آب منگل هم که پس از قتل فرمان خان قصاب برادر قیصرخان، شب ها در تاریکی از ترس پلیس پنهان میشود ، روزهای روشن به سرکارش در قصابخانه میرود و همانجا است که طی صحنه‌هایی بسیار درخشان ، که آب بدان رزق فراز و ولوئی بوفول در ساختن صحنه های قصابخانه بالامی‌آورد ، داداش منگل را مثل یک بزغاله ذبح می‌کند .

بعد ها هم کمافی السابق پلیس می‌فهمد و قصابان سلاح خانه و زعبای محل میدانند اما بیروشان نمی‌آورند یا اینکه قیصر شخص نامرئی است کسه هیچکس او را نمی‌بیند و مانع کارش نمیشود و بهین دلیل است که بدون روپوش و پاهمان کفش و کلاه وارد کشتارگاه میشود و نقشه هاش را بیاد می‌کند .

جالب است مرگ قیصرخان و منصورخان که کشیم مدتها است برای پلیس و سایرین نامرئی هستند فقط برای هم مرئی میگردند ، و در اوکی کورال آهن قرانیه زیر راه آهن همدیگر را پیدا می‌کنند . ابتدا قیصر زخم میخورد اما چون زخمش کاری نیست بعد از لحظه‌ای از جا می‌جهد و دنبال منصورخان میدود و او را می‌گیرد و ترتیبش را میدهد و بعد بحال مرگ می‌افتد و معلوم میشود مرگ او بر اثر زخم کاره منصورخان نیست بلکه دناز و رجه و ورجه و نقلای زیاد است .

salvat.com

در این میان پلیس با بوق و هفت تیر میرسد اما از طرف قیصر نویس و قیصرساز اجازه دخالت ندارد اما بعد دخالت می‌کند و تیری به پاچه قیصرخان میزند که بادش شلوار قیصرخان را باره می‌کند . و اما این ماموران پلیس که می‌بینیم یکسر از گروه آجان هسای کیستون فیلم های کمیک بیرون آمده‌اند که فقط همانها هستند و در همهجا میدوند .

این گروه که مثل چک در گردش در همهجا دیده میشوند از طریق فیلم کمیک به فیلم وسترن و از آنجا به قیصریه افتاده و جز دیدن فرصت هیچکاری ندارند از اینرست که آمکنکی و نژدی و هیزی در همهجا رایج است . اینها برای تمرین دو میدانی دانما از زیر گذر به در حمام و از آنجا به اوکی کورال میروند و قیصر و منگل هم ساعتی را برای اجرای برنامه انتخاب می‌کنند که این گروه قلیل که تمام امنیت «قیصریه - تهران» را به آنها سپرده‌اند در محله دیگری باشند قیصر و منگل‌ها گرچه اشخاص نامرئی‌اند اما باز نمی‌خواهند سایه‌شان را هم این گروه دونده ببینند و عوفق هم میشوند .

صحنه شاهکار دیگر که زیر بازارچه قیصریه اتفاق می‌افتد کتک کاری فاطمی خانم است با منصورخان آب‌منگل که زورش می‌چربد و کم می‌ماند جودو و کاراته بکار برد اما عاقبت وامیدهد و بعدها بعد از جلسات مکرر و گرفتن نقطه منصورخان خودش را می‌کند و معلوم میشود آن زمان که فاطمی خانم کتک کاری و تقلا میکردن به اجرای برنامه با منصورخان آب روشن و جاشنی میریخته که زیر دندان منصورخان مژه کند ولی بعضی اینکه بعدها براحتی تسلیم شده منصورخان هم صرف نظر کرده و ترکش گفته و فاطمی خانم هم از عشق بسیار خودش را کشته و طی رقهه با آب و تابی حواله مرد ناجوانبرد را به برادران جوانمردش داده و موضوع را تجاوز وانمود کرده است و بطوریکه می‌بینیم اول فرمان‌خان در بیمارستان سروکله‌اش پیدا می‌شود که من گمان می‌برم آئیز بیمارستان است و بعد می‌فهمیم قصاب قیصریه است که دیدیم می‌کشندش و جسدش را بالای بام زیر لنگ های فولکلور می‌اندازند .

باری بفرجهت قیصر خان که قهرمان است ببر زنی را بدمشده میرود و بعد برمیگردد و بین دو سه ملاقات با شیرینی خورده معشوش و چند سوگند به قبرینی هاشم و عصمت زهرا سهیلا آنگوشنی را که رقیفه منصور آب‌منگل دن‌زوان بازارچه نایب‌گربه‌است پیدا می‌کند و اول انتقام تجاوز منصور را به خواهرش علی‌الصاب میگردد و میگردد سهیلا آنگوشنی به او تجاوز کند و بعد از اجرای این برنامه قیصر فردا صبح زود سراغ منصور آب منگل میرود تا بعد از اینکه به «خدمت» معشوقه رسید به خدمت عاشق برسد .

همچنین است صحنه‌های عزاداری در قبرستان که در آنجا بیشتر از همه جا فولکلور دفن و ترحیم اجرا میشود و دوامور آگاهی با دو «وینجستر» عظیم که قبلاً آنها را در داج سیتی از «بیلی نه‌کید» گرفته‌اند و حالا به کمر آویخته‌اند سر می‌رسند اما بعضی اینکه بوی ترحلوی مراسم ترحماری به نامشان میخورد وظیفه از یادشان می‌رود و به خواندن فاتحه و ذکر صلوات می‌پردازند و بعد از آنکه فارغ میشوند می‌بینند قیصر فرار کرده و ماموران هم بعلت داشتن اسلحه خیلی سنگین نمی‌توانند براحتی بدوند ناچار از قیصر عقب می‌مانند .

گلستان متاسف است چرا در صحنه بسیار جالب قتل در حمام که در آنجا فولکلور روی یک زمینه وسیع پیاده میشود تنگس ها فاقد رنگ و بوی حمام است و چرا بخار حمام فشارا نگرفته‌است این‌گناه از پرتو است که بانوجه به‌عدم وجود بخار در حمام گذر نایب‌گربه چند « هو » از بیخ گلو روی ذره‌بین دوربینش نمی‌کند تا آنفسر نمایان‌تر شود .

من هم سرزنی به پرتو در مورد صحنه بسیار جالب قتل سلاح‌خانه بقیه در صفحه ۴۴

و «غول بیابونی» و «شهر آشوب» و «ستاره فروزان» و غیره می‌سازد حتما فولکلور را روی یک زمینه وسیع بازارچه نایب گربه و حمام نواب و جاهای دیگر اجرا کند و حتما با الفاظ و سبک خاص اختلاط کند و سعی کند آروغ پرسوناژهایش بوی کباب کوبیده و پیاز و پاهایشان بوی جوراب نشسته بدهد و در یک کلام آدم‌ها نموداری باشند از جاهل‌های با معرفت در ردیف مرحوم معنور طیب حاج رضائی که در زمان حیات از نفس کش طلبان و شکم سترم سازان بی‌همتا بوده است و اینک روح پرفتوحش بالای سقف بازارچه نایب‌گربه بریز می‌زند .

به این مناسبت فیلمفارسی ناگهان میدل میشود به سینمای اصیل ایرانی که عاقبت پس از سالها انتظار تولدی دیگر می‌یابد و فیلمفارسی سازسریا می‌ایستد و با صدای غرا می‌گوید این است سینمای اصیل ما سینمایی که برای قباندار دل‌مرده و میداندار افسرده و دلاندار پژمرده ساخته‌ایم .
و بعد همه‌اعضای خانواده بزرگ فیلم فارسی در میان دودانستند و بوی زعفران در حالیکه هر یک لیوانی شربت خیار سنگنجبین در دست دارند برمیخیزند و همصدا میخوانند :

« هر نزد ایرانیان است و بس نگیرند شیر زبان را بکس »
هوشنگ کاوسی

می‌کم که مازبار غفلش ترسیده یک تکه دنبه روی ذره‌بین بمالد تا فولکلور چرب و چیل تر ارائه شود .

در پایان تشکر بی‌نهایت است از مراجع صدور پروانه نمایش فیلم که سخنان پوچ سابق و خرافات اداری را دور انداخته‌اند و بعد از این به فیلم فارسی که قبلا گرفتار ترمز آنها بوده اجازه خواهند داد در زمینه هنر بیشتر کوشش کند چونکه بندهائی مثل «بدآموزی» و «غیره» دیگر دست و پاگیرشان نمی‌شود .

همچنین است وظیفه مردم که باید با تماشای قیصر پند گیرند و موعظه او را آویزه گوش سازند که می‌گفت «اگر نخوری میخورنت» همه باید اگر بدهکارند احترام طلبکار را داشته باشند و اگر مستاجرند حرمت صاحبخانه را نگاهدارند که برای یک نه و یک آره یک جاهل کلاه مضملی بر سرشان خراب میشود و هرآینه اگر از خیابان سبه یا شین‌تر پای کسی را لگد کردند فورا با عذر خواهی دشمال از جیب درآوردند و کفش او را پاک کنند و در غیر اینصورت نوك جاقو در اسبلشان فرو میرود و در آنصود از شهر اگر دختر بازنی را می‌بینند چشمانشان را درویش کنند که ممکن است دخترک نوه عمه خواهر هسایه بالادست یک با معرفت باشد که در این جنگل مولای قیصر به وقت و بیوقت بیاید و شکم آدم را سفره کند .

همچنین است پندی که فیلمفارسی ساز باید بگیرد که اگر «تکخال»

